

غزل

گفتم چه بینم از عشق گفتا عذاب بینی / گفتم ز گرمی مهر گفت التهاب بینی
 گفتم بگیرم زلف گفتا مگو بریشان / گفتم به بینمت چشم گفتا بخواب بینی
 گفتم ز نخل قدرت گفتا خورده کس بر / گفتم که طره دروی گفتا طناب بینی
 گفتم زلف سرکش گفتا کمند عشاق / گفتم شکنج بگشا گفتا بتاب بینی
 گفتم دلم ز چشمت گفت آرزو نبیند / گفتم بینمش شاد گفتا خراب بینی
 گفتم من از تو تا کی گفت این امید بگذار / گفتم عتاب بینم گفتا عذاب بینی
 (صمصام السلطان قمی)

(رساله حکمت)

این رساله مختصر را یکی از دوستان ادبی ما آقای میرزا عبدالصمد خان بدیع شیرازی که فعلا در کرمان مأموریت دارد بدون اشارت بمؤلف باداره ارمغان فرستاده و همواره در چند شماره درج میشود. الحقیق در حکمت در زمان ما باین وجازت و خوبی احدی مقاله نگاشته است.

(وحید)

هوالله تعالی شانہ العزیز

بر احدی پوشیده و پنهان نماند که مقصود مؤلف در این کتاب بیان حقیقت اشیاء و کشف مبادی و نتایج هر چیز است بر وجهی که بدون التزام طرفی یا تقید بسمتی و فقط از روی عشق خالص بحقیقت مبادی اشیاء بر حسب تاریخ طبیعی و به انضمام دلایل عقلی جسته و در اتخاذ نتیجه همه جا تنها تابع ذوق زلال صافی و ذهن مقوم خود بوده ام و مقصودم تطبیق و توفیق با نفس الامر بوده و جز بمبیدان آمدن و فهمیدن هر چیز گماهی علیه مقصودی و غرضی نداشته ام اگرچه بعد از آن میدیدم که اغلب مکاشفات را دیگران خود بخود یا آنچه من بذوق صافی خود فهمیده ام مطیع و تابع میشوند ولی من نزد وجدان خود مجتهد بودم نه مقلد.

وقتیکه من آثار قدیمه و مبادی طبیعت اشیاء مراجعه نمودم و
 روح آنها را استخراج کردم دیدم هم اشیاء مشابهه را از یکدیگر
 جدا توانم ساختن و هم اشیاء متفاوته را یکدیگر تشبیه توانم کردن
 پس بنای خود را گذاردم بر جمیع مختلفات و فرق متشابهات ولی
 نقشه ها و طرحهای این کتاب را از روی خیالات خود و اقوال
 دیگران بیرون نیاوردم بلکه از حاق طبیعت و جوهر فطرت اشیاء استخراج
 کردم و نقطه استناد من همه جا مناسبات طبیعی موجودات بوده و
 هر چه را استنباط مینمودم جز قاعده تناسب رهبری نداشتم زیرا که
 دیدم اغلب حقایق بنفسها معلوم نمیشود مگر بعد از کشف سلسله که
 آنها را بهم مربوط ساخته و اسباییکه آن سلسله را رنگ تناسب میبخشد
 پس اگر در میان مضامین این کتاب چیزی برخلاف مامول خواننده
 دیده شود قبل از مطالعه تمام کتاب و احاطه بالا طرف بر صفحات
 آن اعتراض آغاز نکند و اگر باره مطالب این کتاب را ببیند که
 طرحهای چندین ساله او را خراب میکند نیاشوبد و فوراً مضطرب
 نگردد زیرا که چون نیک دقت کنند می یابند که من طرح و بنیان
 کوچکی را که بر انداخته ام بجای آن طرح عال العال و اساسی
 قوی بنیاد افراخته ام و اگر کلمه محقر بر او ویران کرده ام در عوض
 کاخی رفیع ساخته ام (ببینم آنگونه کاخی بلند - که از باد و
 باران نیابد گزند) و از خواننده این اوراق تمنا دارم که اگر باره
 چیزها بر خلاف کوتاه نظران در اینجا ببیند از روی غرض مؤلف
 نداند زیرا که طبعاً و بالذات بر کسی خیال انکار و اعتراض عمداً
 نداشته ام بلکه منظورم جمع و محاکمه میان مختلفات بوده و اگر
 اعتقاد کسی در ضمن پاره از این تحقیقات منسوخ شده باشد باز از
 خواننده متوقعم که بجای اعتراض بر پاره از جمله های تألیف تمام
 مطالب کتاب را علی العمیا رد نکند -

شهدالله که من آنچه ذکر کرده ام برای اعتراض برتقاید قومی یا از روی غرض با طایفه نبوده بل یقین میدانم که هر ملتی و قومی اگر بدیده انصاف نظر کنند مبادی عقاید و فلسفه عادات خود را در این اثر ناچیز من خواهند دید .

و بندای بلند صلاهی عام میدهم که هر کس مناقشه و غرض را کنار بگذارد بلاشک گم شده خود را در این اوراق بترتیب خواهد جست . همچنین اگر پاره از جاها مکاشفات من با نظریات قومی موافقت کرده از روی عمد و غرض نبوده و طرف کسی را التزام نداشته ام بلکه خود بخود عنان نظریات من بسوق براهین حسی و دلایل عقلانی آنها کشیده شده و صدقه بموافقت قومی مؤدی گشته و بالطبع این نتیجه از آن بیرون آمده است .

من ادعای آنرا نمیکنم که اقوال دیگران را ندیده و درسخنان ملل متنوعه تفکر و تأمل نموده ام و آنچه میگویم و مینویسم فقط از روی صافی جوهر و سادج فطرت خودم میباشد زیرا که اینحال سزاوار نیست مگر بکسانیکه بتعلیم معام شدید القوی بیک لعمه نظر ثاقت همه اوضاع کاینات را میتوانند کشف کنند و همه چیز در نظر ایشان بدیهی است یعنی آنچه در کتب و افکار و قوی الحکم هستند که مقدمه و نتیجه و تصور و تصدیق بکفر با هم بر ایشان وارد میشود لهذا (من کجا و هوس لاله بدستار زدن)

اما منتهی بدین افتخار میکنم که بعد از شنیدن اقوال متشنته و مخالطه با اقوام مختلفه و ملاحظه کتب و آثار بسیاری از مردم بدون محاکمه و امان نظر صرف تقلید و بوالهوسی را کار نبستم و زمام عقل خود را بدست این و آن ندادم بلکه با پای خود راه رفتم و با چشم خود نظر کردم و همه جا فکر خود را مقوم و عقل خویش را منور خواستم و مهمالمن رفع خرافات و ظامات از خود نمودم .

اگر از سختی مطلب در سربک مسئله قانع و سیراب نشدم و غلبان
 فواد خود را تسکین نتوانستم چندان در مطلت بر آمدم تا آنکه از روی
 آن ماده سخنی که اقناع تواند کرد بدست آوردم و باز از آن سخنی
 هم که بدان اقتناع شده بودم اگر سخنی بهتر و کلامی خوش تر
 شنودم یا سراغ نمودم از پی آن بر آمدم که فوق کمال ذی علم
 علیم -

مثلا وقتی که يك ماده را از طبیعت اشیاء استخراج می‌کردم اگر
 میدیدم از آیات کتب سماوی یا از اقوال حکمای پیشین چیزی با
 آن مطابقت دارد تطبیقا آن سخن را در ذیل مینوشتم نه اینکه آنرا
 از ابتدا سرمشق و آلت نظر و لحاظ خود قرار داده باشم اما چون
 این فقره طبیعی است که در همه جا سلیقه مستقیم یکی است و اذواق
 صافی با هم توارد میکنند لهذا خواهش از ارباب انصاف دارم که
 مرا متهم به تقلید یا غرض نمایند زیرا که من همین طور که بر خود
 موافقت کسی را متحکم نکرده‌ام همچنین مخالفت و لجاج و تعند با
 کسی را هم بر خود واجب نساخته‌ام تا از ایراد کلام با مطابقت با آری
 آنان احتراز و بجنب کردن شرط دانم و از تطبیق نظریات خودم با اقوال
 دیگران پرهیزم - این بدان معنیست که من با عزم بر راهی می‌روم و
 دیگری هم در این عزم با من تصادف کند و همراه شود در این صورت
 من مجبور نیستم که از او کناره گیرم و تفرد جویم و تصور میکنم
 که اگر سایر مردم نیز این مسلک را اتخاذ کرده بودند تا کنون
 افکارشان مقوم شده و اختلاف از میانشان برخواسته بود و خود بخود
 بیکدیگر می‌پیوستند چه همه نفوس ساذجه بر فطرت الهی مفظورند و
 لجاج و تعصب است که انسان را کور و کر میگرداند. معتزله را در
 این سخن خیلی تمجید میکنم که گفته اند: در ابتدای بلوغ و حد
 تکلیف اول کاری که برای هر نفس واجبست این است که از هر

دیانت و مذهب که بوده فوراً در آن شك کند و دلیل و برهان قاطع طلب نماید و بهر جا که برهان مؤدی شد به آنجا گراید -

با کمال تأسف در هر سلسله از مال روی زمین نظر میکنم مبینم چقدرها اشخاص حکیم و دانشمند پیدا شده اند ولی چون نیک دقت میکنم همه آنها بافکار و اقوال و آثار دیگران مطیع و تابع بوده اند گویا دیگری آنها را راه میبرد و بایای خود راه نمیرفته اند اینست که در اینمدت متمادی اختلافات از میانشان برخواست و نتوانسته اند در این طول ایام خودشانرا برسریک نقطه جمع کنند و مبنی برای رفع اختلاف از میان خودشان بجویند. من بخلاف معتقد سایر مؤلفین که میگویند اعتقادات فاسده خواص همیشه تدریجاً از اقوال باطله عوامنشأت نموده اگر چنین نیست پس مناط فهمیدن حقیقت و رسیدن بان چیست اگر برهان و منطق مناط است لازم میاید که در میان ارباب منطق و اصحاب برهان ابدأ و هرگز هیچ اختلافی نباشد اگر زهد و تقوی و تصوف مناط باشد در میان هر ملت بسی صوفی و زاهد و پارسا و پرهیزکار موجود است اگر فضیلت و هنر را مناط قرار دهیم اینهمه اختلاف میان علما و فضلا و اهل معرفت از کجا پس معلوم است که حب اغراض شخصی و تعصب جاهلیت و عقاید فاسده که از مردم عوام نشأت نموده رفته رفته در خواص جای گیر شده و احوال کثرت آنرا مانع است از اینکه بیطرفانه در صدد کشف حقایق برآیند.

افتخار دیگر من اینستکه هیچوقت عبارات مشعشی که از یک طرف فکر انسانرا میرباید ولی طرف دیگر را فرو میگذارد در بندار نیفندم و بان سراب قیعی که چون بنظر امعان ملاحظه کنند در حال شمه آبش فرو مینشیند مسرور نشدم بلکه سعی و کوشش میکردم که سخنان متین و رزین بدست آورم و کلام سهل متبع

تحصیل کنیم چه در يك عصر ظلمت و جهالت مردم هر قدر سخنان جهالت آمیز بشنوند باز از آن متوحش نخواهد شد ولی در یک عصر نورانی هر قدر کلمات معقول و براهین مقطوع استماع نمایند باز از ترس اینکه مبادا از آن بهتر هم سخنی باصحت تمامه باشد هنگام قبول بر خود میارزند، انسان وقتیکه سوء استعمال قدمار را ببیند راه اصلاح را کشف میکند اما پس از یکدقت عمیق معایب آن اصلاح را هم خواهد دید. اگر کسی از بدتر رسد از آن احتراز میکند اما اگر به بهتر از بهی امیدوار شود از خوبی نیز خواهد گذشت، خلاصه بعد از آنکه ده سال متوالی در روی مبدا و معاد اشیاء و علی تکوینی و بواعث تشریحی آنها فکر کردم و اقوال پیشینیان و گروه باز بسین را در این خصوص مطالعه نمودم و میان اقوال مختلفه با دلایل متین محاکمه کردم اینک آنچه در این کتاب مینویسم روح و جوهری است که در طبایع اشیاء موجود است و این نظامات از حاق طبیعت اشیاء بر خواسته یعنی قبل از تعیین و تأسیس جمعیت های بشری در اشیاء موجود بوده. ولی چون من باره معانی جدید و فکرهای تازه داشتم ناچار بودم از اینکه قوالب تازه و کلمات بدیع بجویم تا اینکه معانی جدید را با اصطلاحات قدیمه مربوط کنم لاجرم اگر باره اصطلاحات نو در فصول این کتاب ببینید بنای مشاجره نگذارید که زیاده المبانی بدل علی زیاده المعانی والسلام.

بسم الله الرحمن الرحيم

این کتاب مشتمل است بر مقدمه و دو دایره و يك خاتمه مقدمه در بیان تأسیس اصول موضوعه چندی است که دلایل و مطالب این کتاب مبتنی بر آن میباشد و آن عبارتست از نوزده اصل.

(اصل نخستین)

باید دانست که تصور معنی وجود و عدم بدیهی است و همه

مفاهیم و تصورات باین دو معنی راجع میشوند اعم از اینکه در ماده اعتبار شود مانند نور و ظلمت و حرارت و برودت و جذب و دفع و حن و قبح و وحدت و کثرت و حرکت و سکون. و باخارج از ماده یعنی در نشاء ذهن مانند کلمی و جزئی و نفی و اثبات و حدوث و قدم و علم و جهل و جوهر و عرض و کمال و نقص و علت و معلول و بیان آن اینست که ما اثبات و فهمیدن هر چیزی را اگر بخواهیم باید بوجود و عدم بفهمیم لهذا آنها را نمیتوانیم بچیز دیگر اثبات کنیم -

و همچنین دو قضیه هست هست. و نیست نیست. هر دو بدیهی و تصدیق بدانها ضروری است و تمام قضایای منطق باین دو قضیه راجع میگردد و احدهما عین دیگری است و این مطالب بنفسها مبین است و سایر قضایا باید بدین دو راجع شود تا بین و ثابت گردد چنانچه در کتاب منطق شور لیم مبین داشته اند.

اصل دوم وجود منبع کل خیرات و شرافات و کمالات است و عدم منشاء کل رذایل و شرور و قباص باین معنی که تمام خیرات و انوار کمالات بوجود راجع میشود مانند وحدت و علم و قدرت و حیات و حرکت و حرارت و شعاع و لطافت و جوهریت و بقا و صحت و علویت و جمعیت و امنیت و ائس و هدایت و بساطت و تمام شرور بعدم بر میگردد مانند کثرت و جهل و عجز و اوقنا و سکون و برودت و ظلمت و کثافت و غلظت و عرضیت و حدوث و مرض و سفایت و فرقت و وحشت و ضلالت و ترکیب و امثال اینها و باید دانست که تمام کاینات مرکبند از جهات وجودیه و عدمیه یعنی از خیرات و شرور پس خیر مطلق وجود مطلق است و شر مطلق عدم مطلق خواهد بود -

اصل سوم - وجود مطلق و عدم مطلق را بکنه تصور کردن محال است و تصور هر یک بوجهی عین تصدیق کردن دیگری است و هر دو عین یکدیگرند که (الشئی اذا جا وزحده انعکس ضده) ولی

آنچه در این عالم خلط و خلط مشاهده میکنیم همه وجودها مخلوط بعدم و نورها ممزوج بظلمت است و بدون تشبث بفترک وجود و عدم از یکدیگر نمیتوانند ممتاز شوند (که الاشیاء تعرف باضدادها) مانند عمی که عدم بصر است و صمم که عدم سمع است و بر این قیاس است هر چیز که بحد کمال برسد اگر همه بد باشد خوبست زیرا که برای بدی جز نقص معنی دیگر نمیتوان جست و چون بحد کمال برسد نقص بر طرف میشود و حقیقت ظاهر می گردد حتی خود ناقص اگر نقصش بکمال برسد عین کامل است چون احتیاج صرف که عین غنا خواهد بود و منتهای کمال نقصان است و قضیه (الشیئی اذا جاوز حده انعکس ضده) از اینجا نشأت میکند و از موت حیات و از صغر مطلق عظام مطلق ظاهر می گردد (العبودیه جوهره کنهها الربوبیه) (که تاریکی در آن آب حیات است)

اصل چهارم - وحدت مرادف وجود است و منشاء انتزاع هر دو یکی است و همچنین عشق و ابتهاج و نور و ادراک و کمال و بقا و ثبوت و حیات و حرکت و امثال آنها ولی مقام حیرت اینجاست که تمام کثرات بوحدهت راجع میشود و کل مفاهیم عدمیه حتی معدوم مطلق بوجود بر میگردند و همچنین که وحدت بذاته منشاء کثرت است و وجود نیز بالذات موجد ماهیات و مظهر عدم میباشد و همچنین وحدت حقیقی بعد از کثرت ظاهر میشود که آنرا وحدت جمعیه حیطه حقیقه خوانند و حیات حقیقی بعد از موت و نعم حقیقی بعد از عذاب جهنم و وجود کلی پس از عدم و نور حقیقی بعد از ظلمت بنحویکه نور معین و محدود ظلمات و اضلال است که تعرف الاشیاء باضدادها (والم تر الی ربک کیف مدالظل) و اگر پای وحدت و نور و وجود در میان نبود ابدأ ذکر از ظلمت و کثرت و عدم در میان نمی آمد و بهیچ وجه مذکور بذکر و مخطور بفکر نمی بود فبیجان الله

خالق الوجود والعدم و جاعل النور و الظلم و این معنی منافاتی با اینکه اینها مجهول بالذات نیستند ندارد زیرا که مہیات و تعینات بعد از اینکه خود را بفترک وجود بستند بالعرض ظهور پیدا میکنند و هم چنین ظهور نور وجود نیز بواسطه الوان و تعیناتست و الا از فرط ظهور مخفی و مستور بود و از این است کہ حضر وجود را مقام غیب الغیوب و مرتبه اخفی نیز گفته اند با اینکه هرچیز باو ظاہراست اصل پنجم بسیط و مرکب و کلی و جزئی و جوهر و عرض و غیب و شهود و جذب و دفع و امکان و وجوب و موت و حیات و حرارت و برودت و حرکت و سکون و علم و جهل و ضعف و قوت و نقص و کمال و غلظت و لطافت و بطون و ظهور و خیر و شر و نفی و اثبات و صعود و هبوط . این مفاهیم هرچند باهم تقابل دارند ولی درواقع عین یکدیگرند درحالتیکه عینیت و غیریت هم عین هستند و همه ممکنات مرکب از مجموع اینها است و درعین اینکه بسیط الحقیقه کل الاشیاء است و بسیط و مرکب عین یکدیگرند و غیر یکدیگر حیث لاعین و لا غیر والکل واحد . و لا آله الا هو و لیس فی الوجود الا الوجود باز هر یک از اینها در مقام تفصیل اقسام چند دارند کہ در واقع باید بر روی هر یک از اینها مباحث بسیار نمود و کتب مفصله نوشت تا درجه تفصیل علم بمیان آید در حالتی کہ اجمال عین تفصیل است . از انجمله ترکیب اقسام چند دارد و اشد ترا کیب ترکیب وجود و عدم است و هر ترکیبی بعد از تحلیل باین ترکیب راجع میشود و در نفس الامر ترکیبی نیست و همه موجودات بسیط اند زیرا کہ وجود بسیط الحقیقه است و این معنی منافاتی ندارد با اینکه ترکیب حقیقی منجر به بساطت حقیقی میشود زیرا کہ ترکیب حقیقی موقوف بر اتحاد و جذب است و اتحاد حقیقی اجزاء حیثیتی کہ نمایز میان آنها نماند مؤدی بساطت حقیقی میگردد پس بسیط حقیقی همان مرکب

حقیقی است مانند روح و ادراك و الكترسته و قولا و طبیعت و اما
 ترکیبهای ناقص در واقع مخلوط میباشند نه مرکب مانند سر که انگین
 و تا اجزاء ترکیبیه منجر بانحداد نشود شیئی ثالثی ظهور نمیکند -
 اصل ششم - تقدیم و تأخیر تنها در زمان و مکان نیست بلکه چندین
 نوع تقدیم داریم و تقدم زمانی را بحقیقت تقدم نمیتوان شمرد زیرا
 که هر مقدم زمانی در رتبه ذات مؤخر است و هر مؤخر زمانی بالذات
 و بالطبع مقدم میباشد چنانچه در نمر و شجر و روح و جسم و جوهر
 و عرض و لطیف و کثیف اینمعنی مشهود میشود و همچنین تقدم در
 مکان که اصلا در شرافت و خساست منوط باعتبار نیست اگرچه قدمای
 ما در باب مرکز و محیط و شرف احد همابر دیگری پاره بیانات و
 تحقیقات حکیمانه نموده اند ولی چون بحقیقت نظر کنیم محیط حقیقی عین
 مرکز است و مرکز اصلی عین محیط خصوص بعد از انکشاف مسئله
 فضای لایتنهای و کرات غیر محصوره که معلوم نیست مرکز کجاست و
 محیط کدام و هر جائی را فرض کنیم هم محیط است و هم مرکز و همین سخن
 را در تقدم و تأخر نیز آورده میگوئیم تقدم اصلی عین تأخر است و
 تأخر حقیقی عین تقدم (نحن الاخرون السابقون) (نخستین فطرت
 پسین شمار) (توئی خویشتن را پیازی مدار)
 اصل هفتم - علم عین معلوم است و اتحاد عاقل و معقول مسلم زیرا
 که علم و ادراك هیچ معنی جز وحدت ندارد اگر وحدت نام حقیقی
 باشد علم حقیقی اشراقی حضور است و الاعلام ناقص خلقی چنانچه معنی
 نقطه احاطه حقیقی و شمول بکل اطراف و جهات است و معنی مرکز
 حقیقی انبساط بکل اطراف لاجرم مرکز احوال محیط و محیط رتبه
 تفصیل آن است و اینمعنی تنها اختصاص بمرکز و محیط ندارد بلکه
 کل مفاهیم مفصله متقابله همین حالت را دارند مثلا صلح حقیقی حاصل
 نمیشود مگر از اشتداد و کثرت قوه حرب و اکیمال آلات و اسلحه

وادوات جنک و قوت حقیقی پدید نمی آید مگر از ضعف تمام چنانکه
 ضعف حقیقی و احتیاجات فوق العاده انسان سبب همه اقتدارات و
 قوتهای او شده و سعادت و غنای ذاتی او را موجب گردیدند. و علم
 بر معلوم مقدم است زیرا اگر معلوم نبود علم احاطه بمجهول میکرد
 و معلوم بر علم مقدم است زیرا اگر معلوم نبود علم بچه چیز احاطه میکرد
 و هر مجهولی بالذات قبل از شناختن مجهول مطلق نتواند بود و
 الا بعد از معلوم شدن از کجا میدانستیم که همان مقصود مطلوب است
 (اذلا میز فی الاعدام) پس منشاء همه علوم علم حضوری اشراقی است که
 علم مجرد باشد بذات خود مانند علم نفس بوجود و هستی خویش و
 همه مجهولات در اینرتبه برای مجردات بوجهی معلومند نهایت اینست
 که علم بعلم خود ندارند و بعد از کشف هر مجهولی علم بعلم حاصل
 میشود نه علم بذات و هر چه در علم می آید وجودیست نه عدمی
 زیرا که علم تعلق بمعدومات یعنی مجهول مطلق نمیگیرد -
 اصل هشتم - مهیت عبارتست از قعود بعد از وجود و نفی بعد از
 اثبات از اینجهت است که بالعرض منشاء آثار میشود و در تعریف مهیت
 میگویند نه موجود است و نه معدوم و بعبارة اخری مهیت از تعینات
 وجود حاصل شده مانند الوان که از اختلافات و تطورات نور پدید
 آمده اند ولی با وجود این در مقام امکان مهیت اصیل است چنانکه در
 مقام وجوب اصالت با وجود است و این هر دو بر مثال دو مخروط نور و ظلمت
 هستند که قاعده یکی در زاویه دیگر است و اگر حدود و اعدام مرتبه
 از مراتب وجود داخل نباشند ابدآ مهیت در آنرتبه مذکور بذکر نیست
 و در آنمقام مهیت عین وجود است و تصور نفس تصدیق خواهد بود
 و جواب از ماهو • ولم هو • وهل هو - واحد بود و اگر حجاب تعین را
 بردارند جز نور وجود چیزی نیست حتی خود عدم هم که نیست باشد
 نیست و نیست حقیقی آن است که خودش خودش باشد یعنی بر خودش

صدق کنند در آنصورت بهستی برمیگردد و این نیستی های هستی
نما است که منشأ انتزاع مهیات شده و عذاب از اینها پدید آمده
مانند الم که ادراك منافر و منافی است «بقیه دارد»

مختصری از حالات حکیم خاقانی شروانی

نقل از يك جنك كهينه

نام او افضل الدین ابراهیم ابن علی شروانی است شرف فضل
و جاه و قبول سلاطین و حکام او را میسر شده . در عام بی نظیر
و در شعر اوستاد و در جاه مشارالیه بوده چنانکه اوستادان ماهر
مدح او گفته و در قصیده که او راصبر ضمیر نام کرده میگوید
ز دیوان ازل منشور کاول در میان آمد

امیری جمله را دادند و سلطانی بخاقانی

برای حجت معنی سراهمی پدید آمد

ز پشت آذر صنعت علی نجار شروانی

و در اواخر حال او را ذوق فقر و شکست نفس و صفای باطن
دامگیر شده و از خاقان کبیر منوچهر و از ملازمت استعفا می
خواست که بخدمت فقرا و اهل سلوک مشغول گردد خاقان کبیر
چون دل بسته صحبت او بود اجازت عزت نمیداد

تا آنکه بی اجازت خاقان از شروان گریخت و به بیلقان

آمد . گماشتگان شروان شاه او را گرفته بدرگاه فرستادند خاقان

او را گرفته بند فرمود و در قلعه شابران تا مدت هفت ماه مقید

و محبوس بود . از غایت ملال و دل تنگی در قلعه این قصیده میگوید

و حالت نرسایان و لغات و اصطلاحات ایشان بیان می کند و این

قصیده مشکل است و شیخ آذری قدس سره شرح ابیات مشکله

این قصیده را در جواهر الاسرار بیان می کنند مطلع آن قصیده

این است